

## نظریه‌های جدایی

آلن بوکانان<sup>۱</sup>

مترجم: داریوش پیری<sup>۲</sup>

بعد از دوره‌ای طولانی که حاکی از نادیده‌گرفتن نظریه‌های جدایی<sup>۳</sup> بود، فیلسوفان سیاسی به سمت و سوی این نظریه‌ها روی آورده‌اند. در این میان فرصت‌های بسیاری برای توجیه و شناسایی محدوده‌ی مطالعاتی نظریه‌های حق جدایی از دست رفته است. اما با این حال نیز محاسبه‌ی نظام‌مندی از انواع نظریه‌های هنجاری جدایی وجود نداشته و همچنین ارزیابی نظام‌مندی نیز از مقایسه نقاط قوت و ضعف این نظریه‌ها انجام نشده است.

در واقع، همانگونه که استدلال خواهم کرد، حتی ابهام قابل‌توجهی نیز درباره‌ی این موضوع وجود دارد که کدام ایده موافق و یا مخالف نظریه حق جدایی می‌باشد. اگرچه برخی از نویسندگان خدمات شایانی در خصوص تمایز میان استدلال توجیه حق اخلاقی جدایی طلبی و استدلال برای توجیه دستورالعمل چگونگی برخورد حقوق بین‌الملل با حق جدایی طلبی ارائه داده‌اند، اما عنوان نکرده‌اند که چه شکاف بزرگی میان توجیه اخلاقی و انواع دستورالعمل‌های مفید برای حقوق بین‌الملل وجود دارد. این مقاله بدنبال یادآوری این کمبودها می‌باشد.

### پرسش نهادی<sup>۴</sup>

بیشتر نظریه‌های موجود یا در تمایز میان دو پرسش هنجاری کاملاً متفاوت ناموفق بوده‌اند و یا اینکه متوجه نبوده‌اند که این دو پرسش به دو پاسخ کاملاً متفاوت نیاز دارند.

۱. فارغ از هرگونه پرسشی درباره‌ی اخلاق نهادی<sup>۵</sup>، و در عمل جدا از هرگونه ملاحظه‌ای درباره‌ی مؤسسات قانونی بین‌المللی و ارتباط آنها با اصول اخلاقی، یک گروه تحت چه شرایطی واجد حق اخلاقی برای جدایی است؟

۲. تحت چه شرایطی حق یک گروه برای جدایی به‌عنوان یک موضوع اخلاق بین‌الملل نهادی و به‌عنوان یک موضوع قابل دفاع سیستم حقوق بین‌الملل بایسته شناسایی است؟

<sup>1</sup> Allen Buchanan, *Philosophy and Public Affairs*, Vol. 26< No.1. (Winter, 1997), pp. 31-61

<sup>۲</sup> دکترای علوم سیاسی، گرایش جامعه‌شناسی سیاسی

<sup>3</sup> Theories of Secession

<sup>4</sup> The Institutional Question

<sup>5</sup> Institutional morality

هر دو پرسش اخلاقی هستند. اولین پرسش در یک خلاء نهادی<sup>۶</sup> مطرح گشته و حتی اگر قابل پاسخگویی نیز باشد ممکن است تا حدودی به ما بگوید کدام پرسش‌های نهادی از نظر اخلاقی مناسب هستند. دومین پرسش در این باره است که چگونه نهادهای بین‌المللی، به‌ویژه نهادهای قانونی بین‌المللی، باید از نظر اخلاقی به جدایی واکنش نشان دهند.

کسانی که پاسخ‌هایی برای پرسش اول ارائه داده‌اند تصور می‌کنند که پاسخ به این پرسش یک دستورالعمل ارزشمند برای اصلاح نهادهای بین‌المللی ارائه می‌دهد. اهمیت این موضوع به هر حال منوط به این امر است که درحالی‌که برای نهادینه‌کردن نظریه‌های غیرنهادی تلاش می‌شود آیا ویژگی‌های چشم‌گیر این نظریه‌ها کماکان به قوت خود باقی خواهند ماند؟ من استدلال خواهم کرد که جذاب نخواهند ماند؛ از سوی دیگر، مادامی‌که این ذهنیت وجود دارد که تلاش‌ها برای ادغام این نظریه‌ها در نهادهای بین‌المللی انگیزه‌های ناخوشایندی ایجاد خواهد کرد لذا محاسبات جذاب حق جدایی به نظر یک دستورالعمل ضعیف برای اصلاحات نهادی ارائه می‌دهند. در ادامه استدلال خواهم کرد که اگر این امر در هماهنگی و بر مبنای عناصر اخلاقی تر و قابل دفاع قوانین موجود ساخته شود تئوریزه‌کردن اخلاقی جدایی می‌تواند دستورالعمل مهمی را برای اصلاح قانونی بین‌المللی فراهم نماید. اما موضوع این است که تئوری‌های غیرنهادی اخلاقی در برآورده‌کردن چنین شرایطی ناکام هستند. من عنوان کردم که حتی اگر در توسعه نظریات هنجاری جدایی<sup>۷</sup> دیدگاه‌های نهادی از همان ابتدا مورد توجه قرار گیرند ممکن است نتایج چندان ارزشمندی برای تهیه یک دستورالعمل اخلاقی برای اصلاحات نهادی به دنبال نداشته باشد.

آنچه پرسش اول به دنبال پاسخ‌دادن به آن است خود یک نوع تفاوت ایجاد می‌نماید، زیرا دیدگاه‌های متفاوت می‌توانند هم به‌عنوان موافق و یا مخالف نظریه حق جدایی در نظر گرفته شوند. زیرا من معتقد هستم در حال حاضر وظیفه ضروری و مهم فلسفه سیاسی این است که به پرسش دوم پاسخ دهد و من برای پاسخ‌دادن به این پرسش بر فهم نظریه‌های حق جدایی تمرکز خواهم کرد [۱].

دلیل اصلی اعتقاد به اینکه پرسش نهادی ضرورت بیشتری دارد این است که بحران‌های ناشی از جدایی تمایل دارند از پیامدهای بین‌المللی برخوردار و در نتیجه به ایجاد واکنش‌های بین‌المللی بینجامند. برای وجود این قبیل واکنش‌های بین‌المللی به‌صورت پایدار و فزاینده باید در توسعه نهادهای بین‌المللی تأثیرگذار و اخلاق‌گرا که مرسوم‌ترین آنها همان سیستم حقوقی بین‌المللی است مشارکت بنیادین داشته باشند.

معمولاً تلاش‌های جدایی‌طلبانه با نیروی مرگبار دولت‌ها پاسخ داده می‌شوند، زیرا در بحث جدایی‌طلبی معمولاً خشونت علیه حقوق بشر رایج است. در واقع در زمان بروز حرکت‌های جدایی‌طلبانه غالباً منازعه و در نتیجه موج مهاجران ناشی از آن در طول مرزهای بین‌المللی گسترش می‌یابد. حوادث اخیر یوگسلاوی سابق نشان داد که هم کمبود واکنش‌های حقوقی بین‌المللی و هم فقدان اجماع حول اصول اساسی اخلاقی باعث می‌شود تا تمایلات جدایی‌طلبانه زیر پا گذاشته شود [۲].

برخی و حتی شاید اغلب نویسندگان اخیراً، بدون اینکه اظهار نمایند که آیا و چگونه طرح‌های آنها با رژیم‌های حقوقی بین‌المللی<sup>۸</sup> سازگار است، مجموعه‌ای از طرح‌ها را درباره حق جدایی‌طلبی ارائه کرده‌اند [۳]. این نویسندگان بدون مشخص نمودن اینکه آیا این حق غیرنهادی (طبیعی) و اخلاقی<sup>۹</sup> است یا یک حق قانونی بین‌المللی پیشنهادی است، صرفاً به حق جدایی استناد می‌کنند. برخی دیگر از نویسندگان به این موضوع اشاره می‌کنند که پیشنهاد تغییراتی را در شیوه واکنش جامعه بین‌الملل

<sup>6</sup> Institutional vacuum

<sup>7</sup> Normative theory of secession

<sup>8</sup> International legal regimes

<sup>9</sup> Noninstitutional moral right

به بحران‌های جدایی داده و این احتمالاً شامل واکنش‌های حقوق بین‌الملل نیز خواهد بود. اما به نظر می‌رسد این نویسندگان در مورد شکاف میان استدلال آنها درباره توجیه این حق و حدود حق اخلاقی برای جدایی، از یک طرف، و ضرورت یک پیشنهاد اساسی برای اصلاح حقوق بین‌الملل، از طرف دیگر، آگاهی ندارند [۴]. سرانجام، برخی از تحلیلگران بر این شکاف صحنه گذاشته و محتاطانه اشاره می‌کنند که نظریه آنها صرفاً به دنبال این است که دستورالعملی عام را برای اقدامات بعدی ارائه دهد. اما این گروه هیچ‌گونه مدرک و شواهدی مبنی بر اینکه چگونه ممکن است این شکاف پر شود ارائه نمی‌دهند [۵]. هیچ کدام از این سه گروه نیز نه تنها بیان، بلکه به‌طور ضمنی نیز اشاره ننموده‌اند که درحالی‌که حق جدایی به‌عنوان یکی از حقوق بین‌المللی درک می‌گردد اما افرادی که آن را به‌عنوان یک حق مدنظر قرار می‌دهند چه محدودیت‌هایی را تحمیل می‌نمایند.

پرسش را در پیش‌زمینه ذهن نگه داشته و در ابتدا میان نظریات پایه‌ای حق جدایی تمایز قائل می‌شوم. تمام نظریه‌های هنجاری جدایی می‌توانند با عنوان این دو سرفصل دسته‌بندی شوند: نظریه‌های محض تجویزی حق جدایی<sup>۱۰</sup> و نظریه‌های حق اولیه<sup>۱۱</sup>. در ادامه بر اساس خصوصیتی که یک گروه باید داشته باشد تا تحت عنوان نظریه‌های حق اولیه جدایی قرار بگیرد، میان دو نوع از نظریه‌های حق اولیه تمایز قائل خواهیم شد: گروه نظریه‌های توصیفی<sup>۱۲</sup> و گروه نظریه‌های انجمنی<sup>۱۳</sup>. سپس مجموعه‌ای از شاخص‌ها را بیان خواهیم کرد که باید توسط هر یک از تئوری‌های اخلاقی حق جدایی مدنظر قرار گیرند تا قادر باشند دستورالعمل ارزشمندی را برای چگونگی واکنش حقوق بین‌الملل به جدایی تهیه نمایند و همچنین منطق هر شاخص را توضیح دهند.

سرانجام، بعد از بیان ویژگی‌های اصلی نمونه‌های قابل دفاع نظریه‌های محض تجویزی حق و نظریه‌های حق اولیه جدایی، شاخص‌های ذکر شده را در ارزیابی مقایسه‌ای این نظریه‌ها مدنظر قرار خواهیم داد. نتیجه اصلی این مقایسه حاکی از این امر خواهد بود که نظریه‌های تجویزی حق برتری دارند. ولی نظریه‌های حق اولیه زمانی که در خلاء نهادی دیده شوند دارای قابلیت نظری بوده و به‌صورت بسیار محدودی در گسترش واکنش بین‌المللی نهادی بر مشکلات جدایی مورد استفاده قرار می‌گیرند.

## دو نوع از نظریه‌های هنجاری جدایی

همه نظریه‌های حق جدایی یا حق را به‌عنوان یک حق محض تجویزی و یا به‌عنوان یک حق اولیه جدایی می‌شناسند. حق در این مضمون در یک معنی عام به کار برده می‌شود، نه خاص (در اینجا حق از طریق تعهد، قرارداد یا بعضی روابط خاص ایجاد می‌شود). نظریه‌های محض تجویزی حق، ادعا می‌کنند که یک گروه چون از بی‌عدالتی خاصی رنج می‌برند دارای یک حق عام برای جدایی هستند، به این دلیل که جدایی مناسب‌ترین و آخرین راهکاری است که به آن متوسل می‌شوند. تئوری‌های محض تجویزی مختلف بی‌عدالتی را به‌عنوان دلیل انتخاب راه‌حل جدایی شناسایی می‌کند.

نظریه‌های حق اولیه، در مقابل، ادعا می‌کنند که حتی در صورت عدم وجود بی‌عدالتی، یک گروه خاص می‌تواند دارای حق عام جدایی باشد. این نظریه‌ها جدایی مشروع<sup>۱۴</sup> را صرفاً به‌عنوان یک مکانیسم درمانی برای بی‌عدالتی معرفی نمی‌کنند. نظریه‌های مختلف حق اولیه شرایط گوناگونی را برای یک گروه مطرح می‌کنند تا در صورت عدم وجود بی‌عدالتی نیز آن گروه دارای حق جدایی باشد.

<sup>10</sup> Remedial right only theories

<sup>11</sup> Primary right theories

<sup>12</sup> Ascriptive group theories

<sup>13</sup> Associative group theories

<sup>14</sup> Legitimate secession

**نظریه‌های محض تجویزی حق:** بر اساس این نوع از نظریه‌ها، حق عمومی جدایی در ابعاد مهمی با حق انقلاب شباهت دارد، همان گونه که استنباط می‌شود ممکن است این نظریه به‌عنوان جریان اصلی نظریه‌های هنجاری انقلاب معرفی شود. بر اساس نظریه جان لاک، که نمونه بارز این دست از نظریات می‌باشد، اگر حقوق بنیادین مردم نقض گشته و دیگر روش‌های صلح‌طلبانه سودمند نباشند آنها از حق سرنگونی دولت برخوردار هستند [۶].

بر اساس نظریه‌های محض تجویزی حق، تفاوت اصلی میان حق جدایی و حق انقلاب تعلق حق جدایی به بخشی از شهروندان بوده و این امر بر بخشی از سرزمین یک دولت تمرکز دارد. هدف از به‌کارگیری حق جدایی نه سرنگونی یک دولت، بلکه عدم کنترل دولت بر بخشی از آن کشور می‌باشد. شناسایی حق تجویزی جدایی می‌تواند به‌عنوان مکمل نظریه لاک درباره انقلاب و دیگر نظریات شبیه آن مطرح شود. لاک تمایل دارد تا بر نکته‌ای تمرکز کند که در آن دولت نه فقط به یک گروه خاص بلکه نسبت به مردم مرتکب بی‌عدالتی شده است، و به نظر می‌رسد که انقلاب فقط زمانی رخ می‌دهد که یک الگوی مداوم سوءاستفاده از قدرت بر بخش بزرگی از مردم در سراسر کشور تأثیر گذاشته باشد. ساختن یک تصویر از انقلاب مشروع بسیار ساده است: زمانی که مردم از بی‌عدالتی جدی و طولانی مدت رنج می‌برند شورش خواهند کرد.

در برخی موارد اما بی‌عدالتی شدیدتر است، نه نسبت به تمامی شهروندان، بلکه نسبت به یک گروه خاص که در یک بخش خاص از کشور متمرکز شده‌اند اعمال می‌شود (به‌عنوان مثال سیاست نسل‌کشی عراق نسبت به کردها در شمال عراق). زمانی که انقلاب به‌عنوان یک چشم‌انداز عملی میسر نباشد، ممکن است جدایی توجیه‌پذیر بوده و به‌عنوان واکنش به یک استبداد مشخص امکان‌پذیر باشد.

اگر تنها راه حل مؤثر در مقابل یک دیکتاتوری خاص مخالفت با دولت بوده و استراتژی مخالفین تلاش کافی برای سرنگونی دولت، کنارزدن یک گروه واحد و خارج ساختن بخشی از سرزمینی از کنترل دولت (جدایی) باشد به نظر می‌رسد هر دو گزینه اخلاقاً غیرقابل پیش‌بینی، نسبتاً پرمعنا و میانه‌روانه باشند. به همین دلیل رهیافت محض تجویزی حق جدایی که به‌عنوان یک مکمل ارزشمند برای رهیافت لاک حق انقلاب دیده می‌شود، در واقع به‌عنوان یک حق تجویزی شناخته می‌شود. به‌عنوان تجویز آخرین راه حل، و در هر دو مورد انقلاب و حق جدایی، حق اشخاص در مقابل یک قدرت سیاسی شناخته می‌شود تا بتوانند خودشان را در مقابل بی‌عدالتی‌های جدی محافظت کنند.

پیشتر عنوان گردید که نظریه‌های محض تجویزی حق جدایی معتقد هستند که حق جدایی فقط زمانی برای یک گروه متصور است که گروه مورد نظر از بی‌عدالتی رنج ببرد؛ این امر نیز به نوبه خود شرطی بسیار مهم است. نظریه‌های محض تجویزی حق این نکته را به رسمیت شناخته‌اند که حق ویژه برای جدایی می‌تواند وجود داشته باشد، در صورتی که: (۱) دولت حق جدایی را تضمین کرده باشد، مانند جدایی نروژ از سوئد در سال ۱۹۰۵؛ (۲) قانون اساسی یک کشور دربردارنده حق جدایی باشد (مانند قانون اساسی ایتوپی در سال ۱۹۹۳)؛ یا (۳) توافقنامه‌ای که بر اساس آن دولت به وسیله واحدهای سابقاً مستقل سیاسی ایجاد می‌شود و در آن جدایی را به صورت صریح و یا ضمنی مجاز می‌داند (مانند برخی ایالت‌های جنوب آمریکا که این موضوع در تشکیل ایالات متحده مدنظر داشتند). هرگاه یکی از این سه شرایط مهیا شود می‌توان درباره حق ویژه جدایی صحبت نمود. هدف نظریه‌های محض تجویزی حق این نیست که به دنبال انکار وجود حق خاص جدایی در فقدان بی‌عدالتی باشند، بلکه هدف این است که حق عمومی برای جدایی را انکار کنند که در واقع دیگر یک حق تجویزی نیست. زیرا این نظریه‌ها حقوق خاص جدایی را مجاز می‌دانند. نظریه‌های محض تجویزی حق به اندازه‌ای که در نگاه اول به ذهن متبادر می‌کنند محدودکننده نیستند. آنها در جایی که گروه جدایی طلب از بی‌عدالتی رنج می‌برد جدایی مجاز را محدود نمی‌کنند بلکه آنها وجود حق عمومی جدایی را محدود می‌کنند.

نظریه‌های تجویزی حق ممکن است بیشتر آزاد و یا بیشتر محدودکننده باشند، که خود بر این مبنا استوار است که چه نوع بی‌عدالتی را به‌عنوان دلیل کافی برای توجیه جدایی‌شناسایی کنند، تز مشترک تمامی نظریه‌های محض تجویزی حق این است که هیچ دولت مشروعی حق عمومی جدایی را قبول ندارد.

**نظریه محض تجویزی حق:** به منظور مقایسه با دیگر نظریه‌های پایه‌ای، مانند نظریه‌های حق اولیه، و به‌عنوان نماینده نظریه محض تجویزی حق، نسخه خاص این مدل تئوری را که در جاهای دیگر بحث کردم مورد بررسی قرار خواهم داد [۷]. بر اساس این نسخه از نظریه یک گروه دارای حق جدایی می‌باشد اگر:

۱. بقای فیزیکی اعضای گروه به‌وسیله اعمال دولت در تهدید باشد (مانند سیاست دولت عراق در مقابل کردها در عراق) و یا اینکه از نقض حقوق بشر اولیه رنج می‌برند (مانند شرق پاکستان که جدا شدند و بنگلادش را در سال ۱۹۷۰ تأسیس کردند).

۲. قلمرو سابقاً مستقل آنها به‌صورت ناحق توسط دولت گرفته شده باشد (مانند جمهوری بالتیک).

همچنین استدلال کردم که شرایط باید مهیا شود، اگر یک گروه از این بی‌عدالتی‌ها رنج می‌برد، داشتن حق جدایی این گروه باید به‌وسیله حقوق بین‌المللی و یا اقدامات سیاسی بین‌المللی شناسایی شود [۸]. قاعده این است که باید تضمین قابل اعتمادی وجود داشته باشد که دولت جدید به حقوق بشر تمامی شهروندان احترام گذارده و در تأمین دیگر شرایط عادلانه جدایی همکاری خواهد کرد (علاوه بر محافظت از اقلیت‌ها و حقوق بشر دیگر شرایط عادلانه جدایی عبارتند از تقسیم عادلانه بدهی‌های ملی، تصمیم‌گیری مشترک درباره مرزهای جدید، برنامه‌ریزی برای ادامه، مذاکره مجدد و یا توقف تعهدات قراردادی و همچنین مقررات دفاعی و امنیتی). این شرح ساده از نظریه برای مقایسه‌ای که به دنبالش هستیم کفایت می‌کند.

**نظریه‌های حق اولیه:** نظریه‌های حق اولیه به دو دسته اصلی تقسیم می‌شوند: گروه نظریه‌های توصیفی و گروه نظریه‌های انجمنی. نظریه‌هایی که شامل اصول ملی‌گرایی می‌شوند (بر این اساس هر ملت و یا مردمی حق داشتن دولت مختص خود را دارد) در زیرمجموعه سرفصل اول قرار می‌گیرند. آنهایی که حق جدایی را به گروه‌هایی اعطا می‌کنند که می‌توانند اکثریت مردم را در حمایت از استقلال در یک همه‌پرسی جمع کنند در زیرمجموعه سرفصل دوم قرار می‌گیرند.

**گروه نظریه‌های توصیفی:** بر اساس نسخه گروه توصیفی نظریه‌های حق اولیه، گروهی از نظریه‌ها هستند که اعضایشان بر اساس آنچه که ویژگی‌های توصیفی نامیده می‌شوند حق جدایی را اعطا می‌کنند (حتی در عدم وجود بی‌عدالتی). ویژگی‌های توصیفی از هرگونه ائتلاف سیاسی حقیقی که به‌وسیله اعضای گروه ایجاد شده است مستقل هستند. به عبارت دیگر، بر اساس گروه نظریه‌های توصیفی جدایی، در درجه نخست ویژگی‌های غیرسیاسی گروه‌ها هستند که حق جدایی یک گروه را بر پایه یک ائتلاف سیاسی مستقل بنا می‌کنند.

وجود یک ملت و یا جمعیت یک ویژگی توصیفی می‌باشد. آنچه یک گروه مردم را به یک ملت تبدیل می‌کند این حقیقت است که آنها باید برخوردار از فرهنگ، تاریخ، زبان مشترک و احساس تمایز و شاید تمایل مشترک برای ساختن واحد سیاسی مستقل باشند. برای اینکه یک گروه به‌عنوان یک ملت و یا جمعیت شناخته شود وجود یک سازمان سیاسی واقعی و همچنین یک تصمیم جمعی واقعی برای شکل دادن به یک ائتلاف سیاسی ضروری نیست.

بنابراین به نظر می‌رسد که «مارگالیت» و «راز» حق جدایی را به «فرهنگ‌های فراگیر» نسبت می‌دهند و این بدان معناست که آنها اصل ملی‌گرایی را می‌پذیرند، زیرا از یک سو، در یک تعریف عام (بیشتر از مقیاس کوچک و چهره به چهره) گروه‌های

ناشناسی را که دارای فرهنگ و شخصیت مشترکی بوده و شامل بسیاری از اجزای مهم زندگی می‌شوند که شخصیت زندگی اعضایشان را شکل می‌دهد و از سوی دیگر، عضویت در یک گروه برای به‌رسمیت شناختن متقابل، و اهمیتش جهت خودشناسی و برای احساس تعلق مهم است، نه به‌عنوان یک دستاورد [۹].

**گروه نظریه‌های انجمنی:** در مقابل، گروه نسخه‌های انجمنی نظریه‌های حق اولیه معتقد هستند که یک گروه برای داشتن حق جدایی نیازمند ویژگی‌های توصیفی مانند اتنسیته و یک فرهنگ فراگیر به‌عنوان شرط لازم نیست. اعضای یک گروه به‌جز تمایل به داشتن یک دولت مستقل به چیزهای دیگری مانند ویژگی‌های مشترک نیاز ندارند. در عوض، گروه نظریه‌های انجمنی بر انتخاب داوطلبانه سیاسی اعضای یک گروه تمرکز می‌کنند (یا اکثریت آنها)، یعنی تصمیم آنها برای ساختن واحد سیاسی مستقل خودشان. هر گروهی، فارغ از میزان همگونی، می‌تواند شایسته برخورداری از حق جدایی باشد. نیازی نیست جدایی طلبان چه به‌صورت ذهنی و یا تاریخی از ارتباط مشترکی با سرزمینی برخوردار باشند که آرزو دارند دولشان را در آن تأسیس کنند. آنچه اهمیت دارد این است که همه اعضای یک گروه به‌صورت داوطلبانه تصمیم گرفته‌اند که متفقاً در داخل یک واحد سیاسی مستقل متعلق به خودشان انجمن داشته باشند. گروه نظریه‌های انجمنی، سپس ادعا می‌کنند که یک نوع حق برای جدایی وجود دارد که نمونه‌ای از حق انجمن سیاسی می‌باشد.

ساده‌ترین نسخه گروه انجمنی نظریه حقوق اولیه عبارت است از نظریه محض همه‌پرسی حق جدایی که پیشتر در جای دیگر به آن اشاره نموده‌ام [۱۰]. بر اساس این نظریه، هر گروهی که می‌تواند در حمایت از جدایی طلبی اکثریتی را در داخل بخشی از کشور تشکیل دهد (یک اکثریت قابل توجه) دارای حق جدایی است. یافتن نمونه‌های غیربلندپروازانه نظریه محض همه‌پرسی بسیار دشوار است، اما چندین مورد وجود دارد که ابتدا با شرط همه‌پرسی آغاز و سپس شروط دیگری اضافه می‌گردد.

گونه‌ای دیگر از این نظریات از سوی «هری بران» پیشنهاد شده است [۱۱]. بر اساس دیدگاه وی، هر گروهی شایسته جدایی است اگر (۱) اکثریت قابل توجهی را که خواهان جدایی هستند در قلمرو خود سازمان دهد، و (۲) قادر باشد منابعی که برای یک دولت مستقل با دوام لازم است مهیا کند. بران نظریه خود را بر اساس حقوق جدایی در نظریه رضایتمندی از تعهد سیاسی بنا نهاد [۱۲]. بر اساس نظریه بران، رضایت واقعی (نه فرضی و یا قراردادی ایدئال) حکومت شرط لازم برای تعهد سیاسی است، و رضایت واقعی زمانی است که آنهایی که خواهان جدایی هستند اجازه داشته باشند که خواسته‌شان را اجرا کنند.

کریستوفر ولمن دیدگاه بسیار جدیدتری درباره نظریه همه‌پرسی ارائه می‌نماید [۱۳]. بر اساس نظریه وی یک حق اولیه برای انجمن و همچنین تصمیم‌گیری مستقل سیاسی وجود دارد. مانند نظر بران درباره حق، در معنای اولیه این یک حق تجویزی نیست که ناشی از نقض دیگری باشد (نقض حقوق بشر)، بلکه یک حق مشخص مستقل است. نظریه ولمن درباره انجمن سیاسی عبارت است از حق هر گروهی برای تشکیل دولت در سرزمین خویش اگر (۱) آن گروه یک اکثریت در آن قلمرو تشکیل دهد؛ (۲) دولتی که تشکیل می‌دهند قادر باشد آنچه به‌عنوان کارکرد مشروع یک دولت است را انجام دهد (در وهله اول اجرای عدالت و تأمین امنیت)؛ و (۳) تفکیک سرزمین از دولت موجود به توانایی همان دولت برای انجام مؤثر همان کارکردهای مشروع آسیب نرساند.

مانند نظریه بران، نظریه ولمن نیز بیشتر در گروه انجمنی قرار می‌گیرد تا در گروه توصیفی نظریه حقوق اولیه، زیرا تمامی گروه‌هایی که دارای این سه معیار باشند، و نه صرفاً آنهایی که دارای ویژگی‌های توصیفی (مانند ملت‌ها، جمعیت‌ها، گروه‌های اتنیک، گروه‌های فرهنگی، گروه‌های درگیر) می‌باشند، حق جدایی طلبی دارند. برمن و ولمن هر دو اذعان می‌کنند که حق

جدایی مبتنی بر درمان بی‌عدالتی می‌تواند وجود داشته باشد، اما هر دو عمدتاً علاقه‌مند هستند در چارچوب نظریه حقوق اولیه استدلال کرده، بنابراین در مقابل نظریه‌های محض تجویزی حق قرار می‌گیرند.

بر اساس نظریه‌های حقوق اولیه، یک گروه حتی اگر از بی‌عدالتی رنج نبرد می‌تواند دارای حقوق اولیه برای جدایی باشد، و این حق عام جدایی حتی ممکن است از یک دولت کاملاً مشروع باشد. ویژگی‌های توصیفی، مانند جمعیت و یا ملت بودن، دلالت بر این ندارند که گروه مورد نظر از بی‌عدالتی رنج می‌برد. به همین ترتیب، بر اساس گروه نظریه‌های انجمنی، آنچه حق جدایی را به یک گروه اعطا می‌کند تصمیم آزادانه اعضای گروه برای تشکیل یک دولت مستقل است و لزوماً نیازمند هیچ‌گونه اعتراضی نیست.

در واقع، همان طور که خواهیم دید، نظریه‌های حقوق اولیه موجود بسیار پیش‌تر می‌روند و حتی در شرایطی که یک دولت در حال اجرای مؤثر و بی‌عیب و نقص کارکردهای قانونی خویش است، حقوق جدایی را برای یک گروه مورد شناسایی قرار می‌دهند. همان طور که در بالا و در توضیح دیدگاه ولمن اشاره شد، این کارکردها عمدتاً و نه کاملاً شامل عدالت (استقرار و محافظت از حقوق) و امنیت می‌باشند.

به این نکته باید توجه داشت که در نظریه‌های حقوق اولیه که حق جدایی را از یک دولت کاملاً مشروع به رسمیت می‌شناسند، اصطلاح عادلانه<sup>۱۵</sup> باید در یک معنای غیرچالشی، استاندارد و بی‌طرف نظورزانه درک شود. به عبارت دیگر، در اینجا یک دولت کاملاً مشروع به‌طور نسبی حقوق اخلاقی بی‌قید و شرط افراد را، که شامل همه حقوق بشر می‌شود، نقض نمی‌کند و در یک سیاست بدون تردید تبعیض‌آمیز علیه اقلیت‌ها درگیر نمی‌شود. این مفهوم از عدالت<sup>۱۶</sup> در این معنا بی‌طرفانه و نسبتاً غیرچالشی می‌باشد. ممکن است ما چنین بپنداریم که هم نظریه‌های محض تجویزی حق و هم نظریه حقوق اولیه اذعان کرده‌اند که این قبیل اعمال به‌عنوان بی‌عدالتی شناخته می‌شوند، اما ممکن است این نظریه‌ها با روش‌های دیگر برای تعیین حدود بی‌عدالتی موافق نباشند. اما نکته این است که نظریه‌های اولیه حق به‌نگاهی وفادار هستند که در آن حق جدایی وجود دارد، ولو از دولتی که دارای جهت‌گیری بی‌طرفانه، غیرستیزه‌گر و استاندارد است.

### معیارهای ارزیابی طرح حق قانونی بین‌المللی برای جدایی

با دسته‌بندی ذهنی انواع نظریه‌های حق جدایی، اکنون ما می‌توانیم برای ارزیابی مقایسه‌ای از آنها اقدام کنیم. تا زمانی که ما از این نظریه‌ها به‌عنوان دستورالعملی برای یک رویکرد حقوقی بین‌المللی مترقی اخلاقی و عملی جهت برخورد با بحران‌های جدایی استفاده می‌کنیم، کماکان توجه ویژه بر نظریاتی خواهد بود که بزرگ و مهم جلوه می‌کنند. معیارهای ذیل برای ارزیابی مقایسه‌ای چگونگی تفسیر حقوق جدایی توسط حقوق بین‌الملل به‌صورت جامع ارائه نشده‌اند. به هر حال آنها برای رسیدن به دو نتیجه‌گیری مهم کفایت خواهند کرد. اول، نظریه‌های اخلاقی حق جدایی که ممکن است ابتدا منطقی به نظر برسند اما زمانی که به‌عنوان اجزای یک نهاد اخلاقی متصل به سیستم حقوق بین‌الملل دیده شوند به‌طور کاملاً جدی ناکارآمد هستند. دوم، در مقایسه با دیگر نظریه‌ها، برخی از نظریه‌های کنونی حق جدایی کاندیداهای امیدوارکننده‌تری برای تهیه دستورالعملی برای حقوق بین‌الملل هستند. دیگران در بررسی برخی از مهم‌ترین دیدگاه‌های مرتبط با پروژه تهبیه بنیان اخلاقی برای واکنش نهادی بین‌المللی به بحران‌های جدایی ناکام بودند.

<sup>15</sup> Just

<sup>16</sup> Justice

۱. **رنالیسم حداقلی:** طرح حق قانونی بین‌المللی برای جدایی باید از نظر اخلاقی مترقی و همزمان حداقل واقع‌بینانه باشد. یک طرح اخلاقی مترقی اگر با درجه‌ای معقول از موفقیت اجرا شود به نسبت وضعیت کنونی بهتر می‌تواند ارزش‌های اساسی را پیاده نماید. ارزش برتر در واقع همانا محافظت از حقوق بشر است.

یک طرح اگر دارای چشم‌انداز قابل توجهی از امکان پذیرفته‌شدن در آینده پیش‌بینی شده باشد می‌تواند الزامات رنالیسم حداقلی را برآورده کند، الزاماتی که در واقع به وسیله فرایندهای حقوق بین‌المللی ایجاد شده است. همان طور که خواهیم دید، مهم است ویژگی مهم این فرایند را به خاطر داشته باشیم: حقوق بین‌الملل توسط دولت‌های موجود ایجاد شده است (و تأکید شده که باید توسط جامعه بین‌المللی مشروعیت یابد).

رنالیسم حداقلی یک تمکین بدون چون و چرا نسبت به امکان‌سنجی سیاسی کنونی نیست. وظیفه فیلسوف سیاسی تمرکز بر تهیه اصولی برای پاسخ قوانین بین‌المللی به بحران‌های جدایی طلبی است، که خود بخشی از مجموعه اهداف اخلاقی می‌باشند. این امر به منظور ایجاد یک وضعیت قانع‌کننده در جهت فائق آمدن بر محدودیت‌های کنونی امکان‌سنجی سیاسی و در راستای پیشرفت اخلاقی است. با این حال اهداف اخلاقی اگر بسیار بلندپروازانه باشند نه تنها تلاش برای رسیدن به آنها محکوم به شکست می‌شود، بلکه بعید است که به نتایج ارزشمندی هم منجر شود.

به‌طور خلاصه، اگر اجرای یک نظریه در مقایسه با وضع موجود بیشتر به ارزش‌های اساسی خدمت کند آن نظریه از نظر اخلاقی مترقی و حداقل رئالیستی خواهد بود، و این امر چشم‌انداز قابل توجهی دارد که در نهایت از طریق فرایندهای واقعی که توسط قوانین بین‌المللی ساخته و اعمال می‌شود اجرا می‌شود.

۲. **سازگاری با اصول تثبیت‌شده و اخلاقاً مترقی حقوق بین‌المللی:** یک طرح باید بر اساس اصول اخلاقی قابل قبول حقوق بین‌المللی موجود ساخته شود و حداقل با این اصول تناقض نداشته باشد، به‌ویژه زمانی که این اصول در قالبی از اخلاق مترقی تفسیر می‌شوند. اگر امکان‌پذیر باشد، پذیرش و پیاده‌سازی یک اصل جدید نباید اعتبار یک اصل تثبیت‌شده و اخلاقاً مترقی را زیر سوال ببرد.

۳. **فقدان انگیزه نامناسب:** یک طرح حداقل زمانی که به‌طور کلی پذیرفته شده و به‌طور مؤثر و تحت شرایط منطقی مطلوب اجرا شود نباید انگیزه‌های نامناسب ایجاد کند. به عبارت دیگر، پذیرش طرح و شناسایی آن به‌عنوان عنصری از سیستم حل اختلافات نهادی بین‌المللی نباید موجب تشویق رفتارهایی شود که اصول اخلاقی استوار حقوق و یا اخلاق بین‌الملل را تضعیف کند، و نباید مانع دستیابی به استراتژی‌های اخلاقی مترقی برای حل مناقشات، دستیابی به نتایج مطلوب مانند بهره‌وری بیشتر در دولت و یا حمایت بیشتر از آزادی فردی شود. (به‌عنوان مثال، یک اصل حقوق بین‌المللی به جدایی اهمیت می‌دهد که پذیرش آن اصل، گروه‌ها را تشویق می‌کند در پاکسازی اتنیکی درگیر شوند، یا دولت‌ها را تشویق می‌کند سیاست‌های مهاجرتی سرکوبگرانه یا سیاست توسعه تبعیض‌آمیز را دنبال نکنند، که این امر باعث ناکامی در برآورده کردن این اصل می‌شود).

از طریق مشروعیت‌بخشیدن و پذیرش برخی اصول حقوق بین‌المللی نوعی انگیزه در میان اقلیت‌ها ایجاد می‌شود. همچنین، قوانین بین‌الملل نه تنها هزینه‌های اجرای این اصول را کاهش می‌دهند، بلکه هزینه‌های مقاومت در برابر این اصول را افزایش می‌دهند. (این هزینه‌ها فقط شامل ریسک تحریم‌های ملموس اقتصادی و نظامی نیست، بلکه همچنین شامل سرزنش و افکار عمومی ناخوشایند داخلی و بین‌المللی نیز است.) بنابراین از طریق مشروعیت‌دادن به انواع خاصی از اقدامات، قوانین بین‌الملل به آنهایی که علاقمند به جلوگیری از رخ دادن آن اقدامات تنبیهی هستند این انگیزه را می‌دهد تا به‌صورت استراتژیک از ایجاد شرایطی که منجر به ظهور اقدامات تنبیهی می‌شود، جلوگیری نمایند.



برای تصور کارکرد حیاتی و مشروع حقوق بین‌الملل و انگیزه‌ای که می‌تواند موجب شود باید فرض کنید که یک اصل حقوق بین‌الملل وجود دارد که مشروعیت جدایی هر واحد فدرال را پس از برگزاری همه‌پرسی توسط اکثریت در آن واحد سیاسی و در حمایت از استقلال به رسمیت می‌شناسد. از سوی دیگر، پذیرش این اصل، و یا حتی بیشتر پذیرش آن به‌عنوان یک اصل معتبر حقوق بین‌الملل، به دولتی که تمایل دارد برای جلوگیری از تقسیم خویش در مقابل فدرالی‌شدن مقاومت کند انگیزه می‌دهد. اگر یک دولت به‌صورت متمرکز باقی بماند، با امکان برگزاری یک همه‌پرسی جدایی‌طلبی روبرو نمی‌شود، زیرا اگر یک همه‌پرسی موفق‌آمیز برگزار شود آن دولت باید با پشتیبانی بین‌المللی از جدایی روبرو شود. همان طور که خواهیم دید، برخی از نظریه‌های جدایی یک نوع انگیزه برای ممانعت از تمرکززدایی ایجاد می‌کنند. این انگیزه اشتباه است، زیرا در برخی موارد دولت‌ها به گونه‌ای عمل می‌کنند که مانع تمرکززدایی بالقوه سودمند می‌شوند.

از جمله منافع گوناگون تمرکززدایی (شامل کارایی بیشتر در دولت و ممانعت از تمرکز قدرت که می‌تواند آزادی را در معرض خطر قرار دهد) این واقعیت است که می‌تواند بدون تجزیه دولت، خودمختاری معناداری را برای اقلیت‌های متمرکز در هر منطقه فراهم کند. در برخی موارد، فدرالیسم بیشتر از جدایی می‌تواند پاسخ‌دهنده مطالبات قانونی برای خودمختاری توسط گروه‌های موجود در داخل یک کشور باشد. بنابراین یک نظریه جدایی که پذیرش آن باعث نادیده‌گرفتن این آترناتیو می‌شود ناقص است، حتی اگر دارای دیگر مزایا باشد.

**۴. دسترسی اخلاقی:** یک طرح جهت اصلاح حقوق بین‌الملل باید از نظر اخلاقی برای عموم مخاطبان بین‌المللی قابل دستیابی باشد. این امر نباید نیازمند پذیرش یک اخلاق مذهبی خاص و یا اصول اخلاقی‌ای باشد که از طریق طیف گسترده‌ای از دیدگاه‌های مذهبی و سکولار در میان گذاشته شود. در توضیحاتی که برای حمایت از این طرح ارائه می‌شود باید اصول اخلاقی و روش‌های استدلال گسترش یافته ترکیب و همچنین درخواست تجدیدنظر فرهنگی، قدرت انگیزشی، و نیز اجباری بودن آنها در استدلال‌هایی که برای اصول تثبیت شده و استوار اخلاقی ارائه می‌شود به رسمیت شناخته شود. این چهارمین معیار از این واقعیت سرچشمه می‌گیرد که قوانین بین‌المللی برای اثرگذاری بیشتر از قوانین محلی بر انطباق داوطلبانه متکی هستند.

اگرچه این چهار معیار تا حدودی عجیب و غریب و غیرقابل پیش‌بینی هستند، اما با یکدیگر محدودیت‌های قابل توجهی را بر آنچه یک طرح مقبول برای حقوق مشروع بین‌المللی جدایی نامیده می‌شود تحمیل می‌کنند. آنها ما را قادر خواهند ساخت تا نقاط قوت مقایسه‌ای دیدگاه‌های مختلف درباره حق اخلاقی جدایی را بسنجیم، حداقل تا آنجا که یک دستورالعمل برای واکنش نهادی بین‌المللی به بحران‌های جدایی‌طلبی تهیه نمایند.

### مقایسه دو نوع از نظریه‌ها

نظریه‌های محض تجویزی حق دارای جذابیت‌های قابل توجه هستند. نخست، نظریه‌های محض تجویزی حق محدودیت‌های قابل توجهی برای حق جدایی قائل هستند اما به‌طور کامل برای جدایی‌طلبی مانع ایجاد نمی‌کنند. هیچ گروهی (در حالت کلی) دارای حق کامل جدایی نیست مگر اینکه آن گروه از آنچه بدون تردید بی‌عدالتی نامیده می‌شود رنج ببرد و چشم‌انداز معقولی از یک راهکار موقت به جز جدایی ندارد. با توجه به آن که اکثر جنبش‌های جدایی‌طلب از خشونت‌های عمده، نقض گسترده حقوق بشر و ائتلاف گسترده منابع ناشی می‌شوند، اما باز هم عقل سلیم تأکید می‌کند که جدایی باید به آرامی انجام پذیرد.

علاوه بر این، دلیل روشنی وجود دارد که جدایی ممکن است در واقع مناقشات اتنیکی را تشدید کند، که غالباً به دو دلیل موجب برانگیختن جنبش‌های جدایی‌طلب می‌شوند. اولاً، در دنیای واقعی و اگرچه شاید نه در دنیای برخی از نظریه‌های

هنجاری، بسیاری و شاید بیشترین جدایی‌ها به وسیلهٔ اقلیت‌های اقلیتی ایجاد می‌شود. اما وقتی یک اقلیت اقلیتی جدا می‌شود، نتیجه این می‌شود که گروه اقلیتی دیگری تبدیل به یک اقلیت در درون دولت تازه تشکیل شده می‌شود، و در بسیاری از موارد همین مظلومان سابق تبدیل به ظالم می‌شوند. دوماً، در بیشتر موارد تمامی اعضای گروه جدایی طلب در منطقه‌ای که خواهان جدایی اند استقرار ندارند؛ نتیجه این خواهد بود که آنهایی که حتی به اندازه‌ای نیستند که به یک اقلیت کوچک‌تر تبدیل شوند از آسیب‌پذیری بیشتری در برابر تبعیض و آزار و اذیت برخوردار گشته و همین امر انگیزهٔ مجددی را برای جدایی تقویت می‌کند [۱۴]. ضرورت وجود اعتراض‌های جدی به عنوان یک شرط برای جدایی مشروع، یک مانع جدی است که انگیزهٔ زیادی برای ساقط کردن دولت در دنیای ما ایجاد می‌کند و حاکی از این واقعیت است که جدایی غالباً مناقشات اقلیتی را همیشگی و در برخی اوقات تشدید می‌کند.

**رنالیسم حداقلی:** نظریه‌های محض تجویزی حق در مقایسه با نظریه‌های حق اولیه امتیاز بیشتری را به وضعیت رئالیسم حداقلی می‌دهند. نیز احتمال بیشتری وجود دارد که بنیانگذاران اصلی حقوق بین‌الملل طرحی را برای شیوهٔ واکنش‌های نهادی بین‌المللی به مطالبات جدایی طلبانه مورد پذیرش قرار دهند، چرا که تهدیدات فراگیری را برای تمامیت سرزمینی دولت‌های موجود که همان اجراکنندگان آن هستند ایجاد نمی‌کند.

نظریه‌های حق اولیه ممکن نیست توسط مؤسسان قوانین بین‌الملل مورد پذیرش قرار بگیرند، زیرا این نظریه‌ها تقسیم‌بندی دولت‌ها را حتی زمانی که آنها کارکردهای مشروع خود را به نحو احسن انجام می‌دهند مجاز می‌دانند. بنابراین نظریه‌های حق اولیه یک تهدید مستقیم و عمیق برای یکپارچگی سرزمینی دولت‌ها، حتی دولت‌های مشروع، ایجاد می‌کنند. چون نظریه‌های محض تجویزی حق محدودیت‌های بیشتری برای حق جدایی قائل هستند، این نظریه‌ها تهدید کمتری برای یکپارچگی سرزمینی دولت‌ها می‌باشند، بنابراین در شرایط برابر، احتمال اینکه این نظریه‌ها با حقوق بین‌الملل ترکیب شوند بیشتر است.

در اینجا مقصود این است که دولت‌ها ممکن نیست نظریه‌های حق اولیه را وارد حقوق بین‌الملل کنند، زیرا منافع آنها برای مقاومت در برابر چنین تغییراتی از نظر اخلاقی مشروع نیست. البته دولت‌ها مشتاق نیستند موجودیت خود را به خطر بیندازند. همچنین این واقعیتی است که طبقه حاکم برده‌داران بعید است قانون لغو برده‌داری را تصویب کنند و اعتراض چندانی نسبت به این نظریهٔ اخلاقی که مردم حق دارند که برده نباشند نداشته باشند.

این ایراد موقعیت نظریهٔ حق اولیه را برای تأثیرگذاری بر روی الزام واقع‌گرایی حداقلی تضعیف می‌کند، زیرا که دولت هیچ منفعت مشروع اخلاقی برای مقاومت در برابر فروپاشی ندارد. به هر حال صرفاً به خاطر منفعت شخصی نیست که دولت‌ها نظریه‌های حق جدایی را، که باعث تضعیف کنترل دولت‌ها بر قلمروشان می‌شوند، طرد می‌کنند. دولت‌ها دارای منافع مشروع اخلاقی برای حفظ یکپارچگی سرزمینی خود هستند. اصطلاح مشروع اخلاقی<sup>۱۷</sup> در اینجا مهم است. وقتی که ما معیار بعدی را برای ارزیابی مقایسه‌ای این دو نوع نظریه به کار می‌بریم ماهیت این منافع مشروع اخلاقی بیشتر روشن خواهد شد.

**هماهنگی با اصول مترقی اخلاقی و تثبیت شده حقوق بین‌الملل:** برخلاف نظریه‌های حق اولیه، نظریه‌های محض تجویزی حق، به جای مخالفت مستقیم، بیشتر با این تفسیر مترقی اخلاقی هماهنگ هستند که به عنوان تنها اصل اساسی حقوق بین‌الملل محسوب می‌شود، که همان اصل یکپارچگی سرزمینی دولت‌های موجود می‌باشد.

<sup>17</sup> Morally legitimate

اشتباه است که این اصل را به‌سادگی به‌عنوان یک اثر و نتیجه این مدعا ببینیم که منفعت شخصی دولت‌ها در بقای‌شان است. همان‌طور که استدلال خواهیم کرد این اصلی است که به برخی از اساسی‌ترین منافع مشروع اخلاقی افراد خدمت می‌کند.

منفعتی که دولت‌های موجود در ادامه‌دادن به حمایت از اصل یکپارچگی سرزمینی دارند یک نفع مشروع اخلاقی است، زیرا شناسایی آن اصل در حقوق بین‌الملل و عرف سیاسی دو هدف مهم اخلاقی را ترویج می‌کند: (۱) محافظت از امنیت فیزیکی افراد، حراست از حقوق آنها و ثبات در مطالبات آنها؛ و (۲) یک ساختار انگیزشی که در آن منطقی است که افراد و گروه‌ها خودشان را به‌طرز وفادارانه و همکاری‌جویانه‌ای وقف مشارکت در روندهای بنیادین دولت کنند. هر یک از منافع حمایت از اصل یکپارچگی سرزمینی نیازمند توضیحات جزئی است.

حقوق فردی، ثبات مطالبات فردی و در نهایت امنیت فیزیکی آنها همگی بستگی به اجرای مؤثر یک نظم قانونی دارد. اجرای مؤثر نیازمند صلاحیت قضایی مؤثر، و این به نوبه خود نیازمند یک قلمرو مرزی مشخص است که به‌عنوان حوزه عمل یک اقتدار سیاسی به رسمیت شناخته می‌شود. حتی اگر اقتدار سیاسی به‌شدت بر روی اشخاص و نه سرزمین اعمال گردد، کماکان کاربرد مؤثر اقتدار سیاسی بر روی اشخاص بستگی به تأسیس و ابقای صلاحیت قضایی در همان محدوده سرزمینی دارد. این واقعیت بر یک حقیقت روشن و عمیق درباره انسان متکی است: آنها جسم‌هایی دارند که فضا را اشغال می‌کند، و اصولی که برای زندگی کردن به آنها وابسته هستند. به‌علاوه، اگر یک نظام قانونی مؤثر امکان‌پذیر باشد، مرزهایی دارند که صلاحیت قضایی و اقتدار سیاسی مشخصی را تعیین می‌کنند و باید در طول زمان حفظ شوند.

بنابراین امکان‌پذیر ساختن صلاحیت قضایی مؤثر باعث می‌شود که رعایت اصل یکپارچگی سرزمینی بتواند کارکرد نظام قانونی و خلق منافع مخصوص یک سیستم قانونی را تسهیل کند. انطباق با اصل یکپارچگی سرزمینی، صرفاً به منافع شخصی دولت‌ها در تضمین بقای‌شان خدمت نمی‌کند. این اصل در واقع اساسی‌ترین منفعت مشروع اخلاقی افراد و گروه‌ها می‌باشد که دولت‌ها در اختیار خود گرفته‌اند تا به منافع آنها در محافظت از حقوقشان، امنیت اشخاص و ثبات مطالبات آنها خدمت کند.

به همین دلیل است که دولت‌ها دارای منافع مشروع اخلاقی در محافظت از اصل یکپارچگی سرزمینی هستند. در واقع آنها در تقلیل‌گرایی افراط می‌کنند؛ دولت‌ها تا آنجا که اقتدارشان متکی بر قابلیت آنها برای خدمت کردن به منافع اساسی افراد است دارای منافع غیرقابل‌انکاری در حفظ یکپارچگی سرزمینی هستند.

اصل یکپارچگی سرزمینی نه‌تنها در امکان نگهداری از یک نظم قانونی قابل‌اجرا و همه منافی که به آن متکی است مشارکت می‌کند، بلکه به شهروندان انگیزه‌ای برای وقف خالصانه و همکاری‌جویانه خود در روندهای سیاسی موجود می‌دهد. هر جا از اصل یکپارچگی سرزمینی حمایت شود، شهروندان عموماً می‌توانند با این فرض ادامه دهند که آنها و فرزندانشان و شاید نوه‌هایشان موضوع قوانینی خواهند بود که به‌وسیله همان روندهایی ساخته شده که آنها اکنون موضوع آن هستند و آنها می‌توانند از طریق ویژگی مشارکت‌جویانه‌شان بر چگونگی آن تأثیر داشته باشند.

برای اینکه برای افراد و گروه‌ها منطقی باشد تا خودشان را وقف مشارکت در روندهای سیاسی کنند باید یک ثبات قابل‌توجهی هم در صلاحیت قضایی قوانینی که این روندها را ایجاد می‌کنند و هم در عضویت در دولت وجود داشته باشد. شناسایی اصل یکپارچگی سرزمینی دولت‌های موجود در هر دو مورد مذکور مشارکت می‌کند.

به گفته مشهور آلبرت هیرشمن<sup>۱۸</sup>، در جایی که خروج خیلی آسان است، انگیزه کمی برای انتقاد صادقانه و سازنده، و به صورت عام‌تر، تعهد و وظیفه‌شناسی در مشارکت سیاسی وجود دارد [۱۵]. شهروندان می‌توانند به طرق متفاوت از حوزه اقتدار سیاسی موجود خارج شوند. برای ذکر یک مثال مرتبط به بررسی‌های ما درباره جدایی طلبی می‌توان به این مسئله اشاره کرد که اگر یک اقلیت بتواند از حوزه اقتدار قوانینی رهایی یابد که به دلیل بازخوانی یک طرفه مرزهای سیاسی مورد تصویب قرار نمی‌گیرد، انگیزه کمی برای گردن‌نهادن به خواست اکثریت و یا آوردن دلیل و برهان برای تغییر ذهنیت اکثریت خواهد داشت [۱۶].

البته راه‌های دیگری برای رهایی از حیطه اقتدار سیاسی وجود دارد که مهاجرت مشهودترین آنهاست. اما مهاجرت معمولاً یک گزینه عملی برای گروه‌های اقلیت نیست و حتی اگر در جایی امکان‌پذیر است احتمالاً جالب نخواهد بود، بدین دلیل که این امر صرفاً وضعیت اقلیت در حال رفت‌وآمد در یک کشور را با وضعیت اقلیت در کشور مجاور درگیر می‌کند. اگر یک دولت توانایی مدیریت داشته باشد، اعمال اقتدار سیاسی مسالمت‌جویانه جایگزین بسیار جذاب‌تری در مقایسه با تلاش برای کنترل و اعمال اقتدار سخت بر دیگران می‌باشد.

به علاوه، به منظور واژگون‌ساختن روندهای دموکراتیک ضرورت ندارد که یک گروه حتی زمانی که تصمیم اکثریت علیه آن است عملاً به جدایی دست زند. همه آنچه ممکن است نیاز باشد اعلام تهدید به خروج باورپذیر است که می‌تواند مانند یک وتوی بالفعل اقلیت عمل کند [۱۷]. در نتیجه در نظام دولت‌ها، که اصل یکپارچگی سرزمینی دارای وزن مهمی است، هزینه خروج افزایش می‌یابد و توانایی استفاده از تهدید به خروج به عنوان ابزار چانه‌زنی استراتژیک متقابلاً کاهش می‌یابد.

علاوه بر این، توانایی نهادهای نمایندگی برای نزدیک شدن به آرمان دموکراسی مشورتی که در آن شهروندان با همدیگر در تفسیر مداوم یک معنای مشترک از منافع عمومی در حال تلاش هستند بستگی به کنترل مداوم بر یک قلمرو مشخص و در نتیجه اعمال مؤثر اقتدار سیاسی بر آنها در داخل این قلمرو دارد. اگر برای شهروندان منطقی باشد تا خودشان را وقف ترویج و تقاضا برای بهره‌مند شدن از فضایل دموکراسی مشورتی کنند، این ثبات ضروری است.

همه شهروندان دارای منافع مشروع اخلاقی در یکپارچگی مشارکت سیاسی هستند. به همان اندازه که اصل یکپارچگی سرزمینی به یکپارچگی مشارکت سیاسی کمک می‌کند، در مقابل، مشروعیت مشارکت سیاسی نیز به اصل یکپارچگی سرزمینی وزن اخلاقی می‌دهد.

به طور خلاصه، طرفداری از اصل یکپارچگی سرزمینی دو منفعت بنیادی و مشروع اخلاقی به همراه خواهد داشت: منفعت در محافظت از امنیت فردی، حقوق و انتظارات؛ و منفعت در یکپارچگی مشارکت سیاسی.

اکنون می‌توانیم ببینیم که استفاده از معیار رئالیسم حداقلی به منظور مقایسه دو نوع از نظریه‌های جدایی طلبی واقعاً مهم است. اگر تنها منبع حمایت از اصل یکپارچگی سرزمینی و تنها منبع مخالفت دولت‌ها در مقابل پیاده‌سازی نظریه‌های حقوق اولیه در حقوق بین‌الملل عبارت از انگیزه‌های شرورانه و خودخواهی دولت‌هاست، پس این امر باعث می‌شود که به این نتیجه دست یافت که این حقیقت که این نظریه‌ها دارای چشم‌انداز ضعیفی در ترکیب با حقوق بین‌الملل هستند از اهمیت کمی برخوردار است. در این رابطه نظریه‌پردازان حقوق اولیه می‌توانند به سادگی پاسخ دهند که معیارهای رئالیسم حداقلی وزن نامناسبی به منافع دولت‌ها در حفظ خودشان می‌دهد.

<sup>18</sup> Albert Hirschman

به‌علاوه، این پاسخ باعث یک کج‌فهمی از استدلال من می‌شود. نکته این است که این خود نوعی برخورد با نظریه‌های حق اولیه است، زیرا که حتی اگر انگیزه دولت‌ها صرفاً و در درجه اول ناشی از منافی باشد که خود بخشی از منافع مشروع و اخلاقی کلی دولت‌ها است، باز هم امید چندانی به اجرای نظریه‌های حقوق اولیه وجود ندارد. بنابراین استفاده من از ملزومات رئالیسم حداقلی نمی‌تواند از طریق وزن نامناسبی که به منافع دولت‌ها در محافظت از خودشان داده شده است پاسخگو باشد.

قبل از معطوف شدن به استفاده از سومین معیار، این استدلال من که اصل یکپارچگی سرزمینی دولت‌های موجود در خدمت تأمین منافع مشروع اخلاقی است، نیازمند یک شرط مهم است. این اصل می‌تواند مورد سوءاستفاده قرار گیرد؛ این اصل اغلب در یک وضعیت اخلاقی نامناسب مطرح شده است. به هر حال، برخی تفاسیر از اصل یکپارچگی سرزمینی احتمال بسیار کمی دارد که برای دائمی نمودن بی‌عدالتی مورد سوءاستفاده قرار بگیرند، بلکه بیشتر احتمال دارد برای پیشبرد پیشرفت اخلاقی مورد استفاده قرار بگیرند.

**تفسیر مترقی اخلاقی از اصل یکپارچگی سرزمینی:** آنچه ممکن است به‌عنوان تفسیر مطلق اصل یکپارچگی سرزمینی دولت‌های موجود نامیده شود در واقع تمایزی میان دولت‌های مشروع و نامشروع قائل نمی‌شود و به دنبال محافظت از همه دولت‌های موجود است. هر نظریه‌ای که یک حق کلی برای جدایی را شناسایی کند، خواه تجویزی محض و یا اولیه و تجویزی هر دو، با تفسیر مطلق از اصل یکپارچگی ناسازگار هستند، زیرا هر یک از این نظریه‌ها جدایی غیرتوافقی از دولت‌های موجود را تحت شرایط معین مجاز می‌دانند. اما اولین تفسیر مطلق‌گرایانه چیزی چندانی برای توصیه در چپته ندارد. به همین دلیل این تفسیر با وجود هر موقعیتی که در آن دیگر دولت‌ها، چه به‌صورت تنها و یا دسته‌جمعی، و حتی به درستی، در امور یک دولت و با هدف جلوگیری کردن از نقض مهم‌ترین بخش حقوق بشر، یعنی نسل‌کشی، مداخله کند ناسازگار است.

بر اساس یک تفسیر مترقی، اصل یکپارچگی سرزمینی دولت‌های موجود نقض نگشته و صرفاً برای دولت‌های مشروع به کار می‌رود، و در این میان همه دولت‌های موجود نیز مشروع نیستند. مطمئناً این امکان وجود دارد که در مورد دقیق بودن مفهوم مشروعیت توافق وجود نداشته باشد. اما اخیراً حقوق بین‌الملل دستورالعمل‌های چندی را تهیه نموده است: دولت‌ها مشروع نیستند اگر آنها (۱) زندگی بخش‌های مهمی از جمعیتشان را به‌وسیله شکنجه تهدید کنند؛ یا (۲) نوعی نژادپرستی سازمانی داشته باشند که در نتیجه بخش قابل توجهی از جمعیت را از حقوق سیاسی و اقتصادی محروم کند.

مهم‌ترین موردی که اعضای حقوق بین‌الملل با یک دولت موجود مانند یک واحد غیرمشروع رفتار کردند رژیم آپارتاید آفریقای جنوبی است. سازمان ملل به همراه بسیاری از کشورها به فقدان مشروعیت از طریق تحریم‌های اقتصادی مختلف و امتناع از استفاده از اصطلاح «جمهوری آفریقای جنوبی» در اسناد و اعلامیه‌های عمومی واکنش نشان دادند. حتی اخیراً اقدام دولت عراق در نسل‌کشی کردها در داخل مرزهای عراق به‌عنوان یک توجیه برای نقض حاکمیت سرزمینی عراق به‌منظور تأسیس یک «منطقه امن» در شمال عراق برای کردها مورد پذیرش قرار گرفت. به میزانی که بی‌عدالتی توسط یک نظریه محض تجویزی حق ذکر شده است در همین قالب نیز حقوق بین‌الملل به سلب مشروعیت یک دولت توجه می‌کند، و منتج به این امر می‌گردد که حق جدایی با اصل یکپارچگی سرزمینی دولت‌های (مشروع) موجود سازگار است.

همچنین مهم است تأکید کنیم که ارتباط قوانین بین‌المللی واقعی به‌طور مشروط بر مشروعیت اخلاقی منافی که این قانون، یا در این مورد، تغییر در قوانین ارائه می‌دهد متکی است. نکته کلیدی این است که تغییر جهت در حقوق بین‌الملل از تفسیر مطلق‌گرایانه به سمت تفسیر مترقی از اصل یکپارچگی سرزمینی باعث ارائه منافع مشروع اخلاقی و بازتاب یک موضع هنجاری برتر می‌شود. اما هماهنگی با توسعه مترقی اخلاقی در حقوق، که مورد علاقه نظریه‌های محض تجویزی حق نیز است،

صرفاً منطبق با قوانین موجود نیست. علاوه بر این، همان طور که پیش تر استدلال کردم، اصل یکپارچگی سرزمینی در یک چارچوب مترقی گرایانه تفسیر می شود، که نه صرفاً به منافع دولت ها بلکه به منافع بنیادین اخلاقی افراد و گروه ها نیز خدمت می کند.

در مقابل، در تفسیر مترقی<sup>۱۹</sup> در صورت فقدان بی عدالتی، که خود باعث نامشروع شدن<sup>۲۰</sup> دولت می شود، هر نظریه جدایی طلبی که یک حق اولیه جدایی را برای هر گروه در داخل یک دولت به رسمیت می شناسد مستقیماً با اصل تمامیت ارضی کشورهای موجود مخالف است. بر این اساس، نظریه های محض تجویزی حق دارای یک مزیت منحصر به فرد هستند: برخلاف نظریه های حق اولیه، آنها بیشتر با تفسیر مترقی اخلاقی از یکی از باثبات ترین اصول حقوق بین الملل سازگار هستند تا مخالف. این نکته بحث ما را بر اساس معیار دوم مبنی بر اینکه نظریه های محض تجویزی حق برتر از نظریه های حق اولیه هستند تقویت می کند.

تا حالا مقایسه های مطرح شده بر جزئیات هر دو نوع نظریه ها متکی نبوده اند. این امر عامدانه صورت گرفته است، چرا که هدف اصلی من مقایسه دو نوع اصلی از نظریه ها است. زمانی که جزئیات انواع مختلف نظریه های حق اولیه را ارزیابی کنیم دستاوردهای بیشتری نمایان می شود.

### نظریه های حق اولیه

**اجتناب از انگیزه های ناسازگار:** نظریه های تجویزی حق همچنین از یک منفعت سومی نیز بهره می برند: اگر نظریه های تجویزی با حقوق بین الملل سازگار باشند انگیزه های خیرخواهانه ایجاد خواهند کرد، در حالی که نظریه های حق اولیه انگیزه های ویرانگر تولید می کنند.

زمانی که یک رژیم حقوق بین الملل اعطای حق جدایی به گروه هایی که از بی عدالتی جدی و مداوم رنج می برند در دستان دولت قرار می دهد، در واقع از طریق حمایت یکسان از دولت ها زیر چتر اصل یکپارچگی سرزمینی دولت های موجود (مشروع) به حمایت و محافظت از دولت های مشروع می پردازد. بنابراین دولت ها انگیزه خواهند داشت سوابق مربوط به بی عدالتی های مربوطه را بهبود بخشند تا آنها را به دلیل مشروع بودن و احترام گذاشتن به حقوق افراد و گروه ها از تجزیه<sup>۲۱</sup> محافظت کند. دولت هایی که اصرار دارند که با گروه هایی از شهروندان خود به صورت ناعادلانه رفتار کنند از عواقب تقبیح بین المللی و حتی احتمالاً تحریم های محسوس بین المللی رنج می برند. علاوه بر این، این قبیل دولت ها قادر نخواهند بود از قوانین بین الملل درخواست کنند که از تلاش آنها برای محفوظ نگه داشتن سرزمینشان حمایت کند.

در مقابل، یک رژیم حقوق بین الملل که حق جدایی را در فقدان هرگونه بی عدالتی شناسایی می کند حتی دولت های مشروع را تشویق می کند که به طریقی عمل کنند که مانع از تبدیل شدن گروه ها به متقاضیان حق جدایی شوند، و این به نوبه خود ممکن است منجر به اعمال بی عدالتی شود. به عنوان مثال، بر اساس نسخه و لمن از نظریه ی حق اولیه هر گروهی در قلمرویی که تصرف کرده اگر قادر به داشتن یک دولت کارآمد متعلق به خود باشد یک فاعل بالقوه برای داشتن حق جدایی است. صریحاً، هر دولتی که به دنبال این است که از انحلال<sup>۲۲</sup> خود جلوگیری کند این انگیزه را دارد که سیاست هایی را که

<sup>19</sup> Progressive interpretation

<sup>20</sup> delegitimize

<sup>21</sup> dismemberment

<sup>22</sup> dissolution

برای ممانعت از موفقیت دیگر گروه‌ها طراحی شده است اجرا کند و همچنین از نظر سیاسی به گونه‌ای سازماندهی شود که این شرایط را مهیا کند.

به عبارت دیگر، دولت‌ها انگیزه خواهند داشت که برخی مناطق درون مرزهای خود را از توسعه اقتصادی و داشتن نهادهای سیاسی محروم کنند تا این مناطق قادر نباشند کارکردهای مشروع یک دولت را انجام دهند. به طور خلاصه، نسخه ولمن از نظریه حق اولیه جدایی به دولت‌ها برای تقویت وابستگی سیاسی و اقتصادی انگیزه می‌دهد. توجه داشته باشید که نیاز به نسبت دادن انگیزه‌های شرورانه به دولت‌ها به دلیل ایجاد مشکل انگیزه‌های ناخوشایند نیست. زیرا حتی اگر دولت‌ها در چارچوب منافع مشروع اخلاقی برای محافظت از قلمرو خود اقدام کنند این مشکل مجدداً به وجود می‌آید.

به علاوه، برخلاف آنچه به عنوان امیدوارکننده‌ترین واکنش به مشکلات عنوان می‌شود، نظریه‌هایی مانند نظریه ولمن، اگر به عنوان یک راهنما برای اصلاحات قانونی بین‌المللی به کار برده شود، خود می‌تواند منتج به درگیری‌های جدایی طلبانه شود. در اینجا به طرح رجوع می‌کنم، همان طور که قبلاً اشاره شد این امر به طور فزاینده‌ای مورد تأیید متخصصان قوانین بین‌المللی قرار می‌گیرد که هر کوششی برای همسو کردن امیال خودمختاری گروه‌ها در درون یک دولت از طریق بررسی امکان انواع مختلف تمرکززدایی که شامل فدرالیسم نیز می‌شود صورت می‌گیرد.

ولمن ممکن است پاسخ دهد که هیچ اعتراضی نسبت به این حقیقت که اجرای نظریه وی مانع تلاش برای تمرکززدایی می‌شود وجود ندارد، زیرا در دیدگاه ولمن هیچ دلیلی برای اعتقاد به ارجحیت تمرکززدایی بر جدایی نیست. به هر حال دو دلیل وجود دارد که چرا این پاسخ ناکافی است.

اولاً، همان طور که قبلاً مشاهده شد، در بسیاری از محیط‌ها که در آن جدایی حتی یک مسئله نیست تمرکززدایی می‌تواند بهترین روش برای پیشبرد منافع مشروع اخلاقی باشد (در مدیریت کارآمدتر و اجتناب از تمرکز بیش از حد قدرت). بنابراین هر نظریه جدایی که پذیرش کلی و نهادینه کردن آن مانع تمرکززدایی می‌شود ناکارا است. دوماً و مهم‌تر، بر اساس دومین معیار برای ارزیابی طرح‌ها برای اصلاح قوانین بین‌المللی، در شرایط برابری دیگر مسائل، اگر یک نظریه با باثبات‌ترین و بنیادی‌ترین اصول حقوق بین‌الملل و تفاسیر مترقی اخلاقی از آنها همخوان باشد دارای ارجحیت است. اصل یکپارچگی سرزمینی، به عنوان اصل اعطاکننده محافظت از دولت‌های مشروع (تقریباً آنهایی که به حقوق اساسی احترام می‌گذارند) درک و متناسب با این توصیف، این اصل بر اولین کوششی که به دنبال اداره کردن تقاضاهای گروه‌ها برای خودمختاری از طریق تمرکززدایی است تمرکز می‌کند. زیرا این امر با محافظت از یکپارچگی سرزمینی دولت‌های موجود سازگار است. از این رو این نتیجه را به دنبال خواهد داشت که نظریه‌های حق اولیه نمی‌توانند به فرضیه‌هایی که به نفع تمرکززدایی هستند پاسخ دهند. همان طور که با جدایی طلبی مخالفت می‌کند وزن اخلاقی بسیار زیادی نیز به منافع دولت‌ها داده و همچنین هیچ دلیلی برای ارجحیت تمرکززدایی بر جدایی طلبی ارائه نمی‌دهد. نکته دیگر اینکه تمرکززدایی دارای جذابیت‌های اخلاقی خاص خود می‌باشد که به وسیله یک اصل بنیادین و باثبات حقوق بین‌الملل که در خدمت منافع مشروع اخلاقی و اساسی افراد و گروه‌ها است مورد توجه قرار گرفته است.

اگرچه دیدگاه ولمن هرگز به صورت رسمی با حقوق بین‌الملل ترکیب نشده است، اما صرفاً توسط قدرت‌های بزرگ مانند ایالات متحده تأیید و حمایت می‌شود. متمرکزساختن دولت‌ها، حتی آنهایی که کمتر به تقاضاها برای خودمختاری در درون خود پاسخگو هستند، بیشتر از آنچه اکنون هستند، نتایج قابل پیش‌بینی‌ای خواهد داشت. اینکه به گروه‌هایی که در درون دولت‌ها هستند اجازه داده شود که نهادهای محلی خود را توسعه دهند و به درجه‌ای از کنترل بر روی منابع اقتصادی منطقه‌ای‌شان

دست یابند، ریسک تغییر شکل آنها به متقاضیانی شایسته برای حق جدایی را به دنبال خواهد داشت. نسخهٔ بران از نظریه‌های حق اولیه از نقص مشابهی رنج می‌برد، زیرا این نسخه نیز به دولت‌ها برای جلوگیری از تمرکززدایی انگیزه می‌دهد که اکثریت‌های جدایی طلب را از تشکیل مناطق بادوام منع کند.

اگر نظریهٔ ولمن و یا نظریهٔ بران اجرا شود، به همان اندازه انگیزه‌ها برای مهاجرت متفاوت خواهد بود. خواست دولت‌ها برای محافظت از قلمروشان انگیزه‌هایی برای جلوگیری از تمرکز اکثریت‌های دارای پتانسیل جدایی طلبی بر مناطق حیاتی اقتصادی ایجاد خواهد کرد. نتایج قابل‌پیش‌بینی عبارت خواهند بود از محدودیت‌های ایجاد شده برای ممانعت از حرکت گروه‌های اتنیک، فرهنگی و سیاسی مستعد جدایی طلبی به داخل این مناطق حیاتی، خواه این گروه‌ها از دیگر بخش‌های دولت و خواه از دیگر دولت‌ها باشند. به همین ترتیب، گروه‌هایی که خواهان تشکیل دولت مختص به خود هستند انگیزه دارند که بر مناطق حیاتی اقتصادی تمرکز کنند تا آنها در آنجا تبدیل به اکثریت شوند و برای جابجا کردن اعضای دیگر گروه‌های ساکن آن مناطق تلاش می‌کنند.

در اینجا یک تجربهٔ عمومی وجود دارد. نظریه‌ها با تکیه بر اکثریت‌هایی که در این مناطق از دولت به صورت بالقوه کاندیدهای مشروعی برای داشتن حق جدایی هستند (در فقدان رنج بردن از بی‌عدالتی) بیشتر قابل‌پذیرش هستند، به‌ویژه اگر فرض بر این باشد که جمعیت در این مناطق به صورت ثابت مستقر هستند. آنچه که مشهود است این است که پذیرش این نظریه‌ها برای اقلیت‌ها از یکسو انگیزه‌هایی برای تغییرات جمعیتی ایجاد خواهد کرد، و از سوی دیگر، برای دولت نیز جهت جلوگیری از این تغییرات جمعیتی انگیزه ایجاد می‌کند، و در واقع هر دو این موضوع‌ها کمتر قابل‌قبول هستند.

اعتراض‌های مشابهی به نظریه‌های حق اولی، ولمن و بران ذکر شده است، همچنین نظریه‌های مارگالیت و راز نیز مورد نقد قرار گرفته‌اند، چرا که این دست از نظریات بیشتر از نوع گروه توصیفی هستند تا از گروه انجمنی. بر اساس دیدگاه مارگالیت و راز، «گروه‌های فراگیر»<sup>۲۳</sup> دارای حق جدایی هستند.

مانند دیگر نظریه‌های حق اولیه که قبلاً بحث شد، این نظریه نیز امتیاز بدی در برآورده کردن معیارهای رئالیسم حداقلی و سازگاری با اصول مترقی اخلاقی و عمیقاً باثبات حقوق بین‌الملل کسب می‌کند. همچنین اگر در قوانین بین‌الملل گنجانده شود انگیزه‌های ناسازگار ایجاد می‌کند.

اولاً، کاملاً واضح است که اصلی که همهٔ گروه‌های فراگیر را به‌عنوان کسانی که دارای حق تصمیم‌گیری برای خود هستند، شناسایی می‌کند در واقع آنها را مشمول حق جدایی از هر کدام از دولت‌های موجود می‌داند. زمانیکه اعمال دولت‌ها در چارچوب پیگیری منافع مشروع اخلاقی شکل می‌گیرد امکان پذیرفته‌شدن اعمال آنها در حقوق بین‌الملل بیشتر می‌باشد. دلیل آن روشن است: شاید نه همه، اما بیشتر دولت‌های موجود دارای دو یا چند گروه درگیر هستند؛ بنابراین دولت‌ها با پذیرش اصل مارگالیت اجازهٔ تقسیم خود را صادر می‌کنند. دوماً، به‌گونه‌ای که مارگالیت و راز اصل حق تشکیل دولت مستقل را تفسیر می‌کنند هر گروه درگیری حتی در صورت فقدان بی‌عدالتی از این حق بهره‌مند می‌شود. در نتیجه و با توجه به مترقی‌ترین تفسیر، دیدگاه آنها مستقیماً در برابر اصل یکپارچگی سرزمینی دولت‌های موجود قرار می‌گیرد (با توجه به اینکه فقط دولت‌ها دارای حق محافظت از اصلی هستند که تهیه می‌کنند).

<sup>23</sup> Encompassing groups



سوماً، حقی که به وسیله مارگالیت و راز بر آن صحنه گذاشته شده است اگر به عنوان یک موضوع حقوق بین الملل پذیرفته شود به دولت‌ها انگیزه می‌دهد که بر آنچه به عنوان جریان ملت‌سازی<sup>۲۴</sup> نامیده می‌شود سوار شوند، ملت‌سازی برنامه‌ای است که برای محو هویت گروه‌های اقلیت و به منظور حذف همه گروه‌های فراگیر طراحی شده است. دولت‌ها در داخل مرزهایشان آنچه را که به آن علاقه دارند، یعنی تشکیل ملت، حفظ کرده و برای ممانعت از ظهور گروه‌های فراگیر جدید از آن بهره می‌برند. طرح مارگالیت و راز به جای تشویق دولت‌ها به حمایت از تکثرگرایی اتنیکی و فرهنگی در داخل مرزهایشان، واکنش در مقابل تکثرگرایی را تغذیه می‌کند.

**دسترس‌ی اخلاقی:** چهارمین معیار برای ارزیابی، یعنی دسترس‌ی اخلاقی، شاید دشوارترین معیار برای اجرا باشد. همه نظریه‌های حق جدایی مورد بررسی (با امکان استثنا از اصل ملی‌گرایی در فرمول‌بندی ناپخته‌شان) به وضوح در آزمایش دسترس‌ی اخلاقی ناکام بودند. بنابراین، برای ارزیابی مقایسه‌ای نظری‌های رقیب، همان طور که من انجام دادم، باید بیشتر بر دیگر معیارها تمرکز کرد.

با این اوصاف می‌توان استدلال کرد تا جایی که به بحث دسترس‌ی اخلاقی مربوط است نظریه‌های محض تجویزی حق دارای یک فایده مهم هستند. آنها حق جدایی را به مواردی محدود می‌کنند که در آن جدی‌ترین و شناخته‌شده‌ترین انواع اشتباهات اخلاقی که عبارتند از نقض حقوق بشر و تسخیر ناعادلانه حاکمیت علیه یک گروه به وقوع پیوسته است. اینها بی‌عدالتی‌هایی هستند که به طور گسترده‌ای مورد شناسایی قرار گرفته‌اند. بنابراین اگر هر چیزی می‌تواند جدایی‌طلبی را توجیه کند مطمئناً می‌تواند این بی‌عدالتی‌ها را نیز توجیه کند. زیرا در میان طیف گسترده‌ای از دیدگاه‌های اخلاقی و سیاسی شرایط دیگری وجود دارد که جدایی‌طلبی را توجیه می‌کنند و نیز بیشتر بحث‌برانگیز هستند.

به خاطر می‌آوریم که بر اساس همه نظریه‌های حق اولیه، یک گروه دارای حق تشکیل دولت برای خود در داخل بخشی از یک دولت موجود است، حتی اگر دولت بدون عیب و نقص در حال اجرای کارکردهای مشروع خود باشد، و همچنین حتی اگر عدالت و امنیت کامل را برای همه شهروندان خود تأمین کرده باشد. احتمالاً، جذابیت اخلاق حسی این قضیه تا حدودی کمتر از این قضیه است که جدی‌ترین بی‌عدالتی‌ها می‌توانند جدایی‌طلبی را توجیه کنند.

### آزادی سیاسی، اصل آسیب‌رساندن، محدودیت‌های اخلاقی نهادی

نظریه‌های حق اولیه که توسط بران، ولمن، مارگالیت و راز توسعه یافته است یک ویژگی بنیادین را به اشتراک می‌گذارند. هر کدام از این تحلیل‌گران با آنچه «فرضیه لیبرال در خدمت آزادی سیاسی»<sup>۲۵</sup> (یا آزادی تجمع سیاسی)<sup>۲۶</sup> نامیده می‌شود شروع می‌کنند. به عبارت دیگر، هر نظریه وضعیتی را بر اساس حق جدایی توسعه داده که به عنوان نقطه عزیمت اصل آشنای آزادی فردی شناخته شده است، که در کتاب «میل» تحت عنوان *درباره آزادی*<sup>۲۷</sup>، برجسته شده و «جولفینبرگ»<sup>۲۸</sup> بر آن برجسب اصل آسیب‌رساندن<sup>۲۹</sup> زده است.

<sup>24</sup> Nation-building

<sup>25</sup> Liberal presumption in favor of political liberty

<sup>26</sup> Freedom of political association

<sup>27</sup> On Liberty

<sup>28</sup> Joel Feinberg

<sup>29</sup> The harm principle

بر اساس اصل آسیب‌رساندن در ساده‌ترین فرمول‌بندی، افراد (حداقل آنهایی که دارای قابلیت تصمیم‌سازی نرمال هستند) باید از آزادی عمل تا جایی بهره ببرند که عمل آنها به منافع مشروع دیگران آسیب نرساند. ولمن واضح‌تر از همه از اصل آسیب‌رساندن برای توجیه جدایی‌طلبی استفاده می‌کند:

ما با فرضیه لیبرالیسم مبتنی بر آزادی فردی آغاز می‌کنیم، که وضعیت صورت اول<sup>۳۰</sup> را در مقابل تهدید و اجبار دولت برای مجازبودن جدایی‌طلبی خلق می‌کند... این که فرضیه در خدمت جدایی‌طلبی است... وزن بیش از حدی دارد که ناشی از نتایج منفی استعمال این نوع از آزادی است. اما اگر این چنین است، پس وضعیت آزادی تنها در شرایطی که استعمال آن منجر به شرایط زیان‌آور شود شکست خواهد خورد. و چون شرایط زیان‌آور صرفاً در مواردی رخ می‌دهند که یا منطقه جدانشده و یا دولت باقی‌مانده قادر نیست کارکرد سیاسی‌اش برای محافظت از حقوق را انجام دهد، بنابراین جدایی‌طلبی در هر موردی که بتوان از این خطرات اجتناب ورزید مجاز است. [۱۸]

به همین ترتیب مارگالیت و راز اخطار می‌دهند که این حق باید به طریقی مورد استفاده قرار گیرد که از اعمالی که به‌طور بنیادی منافع مردم دیگر کشورها و یا منافع ساکنان منطقه جدانشده را به خطر می‌اندازد جلوگیری کند و همین امر باعث می‌شود استفاده از این حق در شرایطی که نتایج زیان‌آوری دارد باطل شود [۱۹]. و بران با اشاره به یک نکته نظریه خود را پیچیده می‌سازد و آن وقتی است که اذعان می‌کند که حق جدایی ناشی از همه‌پرسی با التزام به جلوگیری از آسیب‌رسیدن به دولتی محدود می‌شود که آن گروه از آن جدا می‌شود، به‌ویژه وقتی که منطقه جدانشده «... قلمروی را تصرف می‌کند که از نظر فرهنگی، اقتصادی و نظامی برای دولت موجود بسیار مهم است» [۲۰].

آنچه این نظریه‌ها در درک آن ناکام هستند این است که حتی اگر اصل آسیب‌رساندن یک اصل ارزشمند برای هدایت طراحی نهادها باشد (اگر آنها باید نهادهای لیبرالی باشند)، کماکان این اصل خودش نمی‌تواند مانند یک اصل برجسته اخلاق نهادی به کار رود. یک مثال غیرمرتبط به بحث حق جدایی این نکته اساسی را توضیح خواهد داد.

پزشکی را تصور کنید که در حال اندیشیدن است که آیا برای پایان‌دادن به زندگی یک بیمار مرگ مغزی که کارکردهای ارادی‌اش غیرفعال شده یک تزریق کشنده انجام دهد یا نه و اینکه آیا این بیمار می‌تواند بدون کمک تجهیزات پزشکی برای دوره نامحدود زمانی به تنفس ادامه دهد. تصور می‌شود که بعد از یک بررسی دقیق می‌توان به‌درستی نتیجه‌گیری کرد که تزریق آمپول، به بیمار، خانواده و یا هر کس دیگری آسیبی نخواهد رساند (چرا که بیمار علاقه ندارد که از یک زندگی گیاهی دائمی رنج ببرد). به‌عنوان یک موضوع اخلاقی در تصمیم‌گیری فردی، و فارغ از هر ملاحظه‌ای درباره اصول اخلاقی نهادی، انجام تزریق ممکن است مجاز باشد.

اما یک پرسش کاملاً متفاوت دیگر این است که چه اصول نهادی در داخل این عمل رخ می‌دهد، چه به‌عنوان یک موضوع حقوقی و یا به طریقی غیررسمی، باید به پزشکان اجازه داد تا قضاوتشان را در مورد انجام تزریق کشنده به بیمارانی که دچار مرگ مغزی شده‌اند اعمال کنند. اینکه چه چیزی به‌عنوان اصول نهادی مناسب شناخته می‌شود، نه تنها به نتایج زیان‌آور این عمل خاص، بلکه به نتایج زیان‌آور مشروعیت‌بخشیدن به این قبیل اقدامات و نوع نگاه ما نیز بستگی دارد. اولاً، صریح‌ترین نگرانی این است که از طریق مشروعیت‌بخشیدن به انجام «مرگ آسان»<sup>۳۱</sup> غیرداوطلبانه، به‌ویژه در زمانی که توقع هیچ آسیبی نمی‌رود، ممکن است ما به کشتن در شرایطی غیر از نمونه توصیف‌شده در بالا تشویق شویم. به‌عنوان مثال، ممکن است عواملی مانند

<sup>30</sup> Prima facie

<sup>31</sup> euthanasia

فشار هزینه‌ها، محدودیت یا تبعیض در مقابل گروه‌های اتنیک‌ی خاص یا سالخورده‌گی وجود داشته باشند که باعث شوند برخی از پزشکان اقدام به انجام مرگ آسان غیرداوطلبانه نمایند؛ حتی اگر در شرایطی باشند که این عمل یک آسیب اساسی برای بیمار و یا دیگران به همراه داشته باشد. دوماً، مشروعیت بخشیدن به اقدام پزشک در انجام مرگ آسان غیرداوطلبانه ممکن است برخی افراد را تشویق به انجام برخی اعمال دیگر کند که دارای نتایج بدی است. به‌عنوان مثال، اگر این توقع ایجاد شود که پزشکان تزریق کشنده را در مورد بیماران سالخورده‌ای که دارای کیفیت زندگی پایینی هستند انجام می‌دهند، شمار بسیاری از پزشکان ممکن است از معالجه سالخورده‌گان اجتناب کنند، زیرا برخی از آنها در مقابل کشتن محظوریت اخلاقی دارند و برخی دیگر کار با سالخورده‌گان را دارای شأن حرفه‌ای پایین‌تری می‌دانند. نتیجه ممکن است این باشد که تعداد کمی از پزشکان سالم به معالجه سالخورده‌گان علاقه نشان بدهند. این قبیل اعمال رخ بدهد یا نه، مقدار ارزش اخلاقی که باید مورد توجه قرار بگیرد بحث‌برانگیز است. اما نکته این است که آیا آنها سنجش‌های مناسبی هستند برای تصمیم‌گیری در مورد اینکه آیا به‌عنوان یک موضوع اخلاقی نهادی، باید به پزشکان اختیار داده شود تا مرگ آسان غیرداوطلبانه را انجام دهند.

به‌علاوه، هیچ‌کسی نمی‌تواند بر اساس موارد عینی و یا ذهنی مستقیم استدلال کند که جدایی طلبی به منافع مشروع هیچ‌کس آسیب نمی‌زند. چه به‌عنوان یک موضوع حقوق بین‌الملل و یا حتی شیوه‌های سیاسی غیررسمی باید حق جدایی حتی زمانی که توقع هیچ آسیبی به منافع مشروع دیگران نیست مورد شناسایی قرار گیرد. همان‌طور که براون و ولمن نیز استدلال کردند ما نمی‌توانیم به‌طور قطعی استدلال کنیم که صرفاً برای دو بخشی که مستقیماً درگیر هستند منافع مشروعی را مدنظر قرار دهیم. (دست کم مارگالیت و راز تصدیق می‌کنند که منافع مشروع ساکنان همه کشورها بستگی به تعیین حدود و محدودیت‌های حق جدایی دارد، اما بران صرفاً منافع مشروع مردم دولت بازمانده و آنهایی را که عضو گروه جدا شده هستند مورد توجه قرار می‌دهد.)

اما اساسی‌ترین مشکل این نظریه‌پردازان این نیست که در شناسایی همه پیامدهای زیان‌آور استفاده خاص از حق جدایی ناکام هستند، بلکه بیشتر در درک این موضوع ناموفق هستند که نهادینه کردن یک اصل اخلاقی غیرعقلانی متفاوت برای شناسایی یک حق، می‌تواند باعث خلق موقعیتی شود که آسیب‌های ناخوشایندی را به دنبال داشته باشد، حتی اگر این آسیب‌ها ناشی از استفاده خاص از حق جدایی نباشند. همچنین این آسیب‌های ناخوشایند ممکن است نتیجه استفاده از یک حق نباشد بلکه بیشتر ناشی از واکنش استراتژیک آن بخش از دولت است که دارای منافع در ممانعت از خلق شرایطی است که از حق جدایی استفاده شود.

در ارتباط با نهادهای قانونی اقدامات خاص مشروعیت‌بخش مکانیسم اصلی تشویق و گرایش به رفتارهای آسیب‌زا می‌باشد. همان‌طور که در بالا تأکید شد، زمانی که یک نوع خاص از کنش به‌وسیله حقوق بین‌الملل مشروعیت می‌یابد هزینه‌های اجرای آن در شرایط مناسب کمتر است. اما به همین دلیل مهم آنهایی که منافعشان در خطر است انگیزه دارند که مانع از ایجاد موقعیتی شوند که شرایط اجرای حق جدایی مشروع مهیا شود.

به‌عنوان مثال، همان‌طور که قبلاً نشان داده شد آسیب‌های جدی زمانی رخ می‌دهند که دولت‌ها نگران انحلال خود بوده و تلاش نمایند برخی مناطق داخلی خود را از توسعه منابع اقتصادی و سیاسی منع یا اقلیت‌ها را از توسعه «فرهنگ‌های فراگیر» محروم و مانع از مهاجرت گروه‌های اتنیک‌ی به مناطقی شوند که ممکن است در آنجا به اکثریت جدایی طلب تبدیل شوند. گروه‌های خاصی از جدایی طلبان که به دنبال ادغام حق جدایی طلبی در داخل حقوق بین‌الملل هستند آسیب‌های جدی‌ای خلق نخواهند کرد. بلکه واکنش دولت‌ها به پذیرش مفهوم حق جدایی به‌عنوان یک اصل نظم نهادی بین‌المللی می‌تواند آسیب‌های بیشتری به دنبال داشته باشد.

## نظریه آرمانی در مقابل نظریه غیر آرمانی

من استدلال کردم که برخی نظریه‌های حق اولیه از این مسئله که اصل جدایی طلبی قانونی باید مورد شناسایی سیستم بین‌المللی قرار بگیرد استقبال نمی‌کنند. نظریه‌های حق اولیه به دلیل فقدان تمرکز نهادی از درک اهمیت دولت‌ها، هم از بعد عملی و هم اخلاقی، ناکام هستند. زمانی که ما مستقیماً بر نهادها تمرکز می‌کنیم، می‌بینیم که نظریه‌های حق اولیه نسبت به دولت‌ها (۱) بر اساس معیار رئالیسم حداقلی ناکارا هستند (زیرا آنها نقش دولت‌ها به‌عنوان سازندگان حقوق بین‌الملل را نادیده می‌گیرند)؛ (۲) با اصول مترقی اخلاقی حقوق بین‌الملل سازگار نیستند (زیرا آنها مخالف اصل یکپارچگی سرزمینی هستند حتی وقتی که این اصل محدود به محافظت از کشورهای مشروع اخلاقی است)؛ و (۳) انگیزه‌های نامناسب ایجاد می‌کنند (زیرا اصول بین‌المللی پیشنهادی آنها انجام رفتارهای پس‌رونده اخلاقی توسط دولت‌ها در امور داخلی‌شان را تشویق می‌کنند). بحث من این بوده است که به دلیل ناکامی در توجه جدی به ملاحظات نهادی برای فرمول‌بندی حق جدایی طلبی آنچه تحلیل‌گران نظریه‌های هنجاری مطرح کرده‌اند دارای اعتبار کمی به‌عنوان یک دستورالعمل برای گسترش واکنش بین‌المللی انسانی‌تر و مؤثرتر به منازعات جدایی طلبانه است.

قبل از نتیجه‌گیری، پاسخی را مورد بررسی قرار می‌دهم که ممکن است توسط کسانی که مورد انتقاد من قرار گرفته‌اند مطرح گردد. نظریه‌های حق اولیه ممکن است به‌سادگی مدعی شوند که آنها و من درگیر دو پروژه متفاوت هستیم: من یک نظریه غیر آرمانی نهادی درباره حق جدایی طلبی پیشنهاد کرده‌ام، اما آنها یک نظریه نهادی آرمانی پیشنهاد کرده‌اند. روش اندیشیدن آنها در قالب نهادی است و در مورد اینکه قوانین بین‌المللی در مورد جدایی در شرایط ایدئال چگونه ظاهر می‌شوند فکر می‌کنند، یعنی جایی که انطباق کامل با تمام اصول مربوط به عدالت وجود دارد. بنابراین در جهان ناقص ما این واقعیتی است که تلاش‌ها برای اجرای این اصول انگیزه‌های ناخوشایندی ایجاد کرده و به همین دلیل است که این اصول مورد پذیرش قرار نمی‌گیرند. البته چنانچه تمام مسائل در انطباق کامل با همه اصول معتبر عدالت باشند هیچ کدام از این نتایج ناسازگار رخ نمی‌دهند.

این انتقادات موضوعات پیچیده‌ای را درباره تمایز میان نظریه سیاسی آرمانی و غیر آرمانی نمایان می‌کند که من نمی‌توانم آن را در اینجا ذکر کنم. اما می‌توان نتیجه گرفت که به دلیل عدم توجه به انتقادات من به نظریه‌های حق اولیه احتمالاً لطمات جبران‌ناپذیری ایجاد خواهند شد: پس این نظریه‌ها برای دنیای ما مفید هستند اگر تطابق کامل آنها با همه اصول مرتبط به عدالت قابل دفاع باشد، و از انتقاداتی که من نسبت به وضعیت حاکم‌نبودن اصول عدالت بر روابط داخلی و بین‌المللی داشته‌ام تا حدودی مبرا خواهند بود.

نهادهای قانونی بین‌المللی برای برخورد با مشکلات دنیای ما طراحی شده‌اند. یک نظریه اخلاقی نهادی قانون بین‌المللی برای برخورد با نزاع‌های جدایی طلبانه در دنیای ما باید به مشکلاتی که باعث ایجاد نزاع‌های جدایی طلبانه و موضوع نگرانی اخلاقی برای ما ساکنان این دنیا شده است پاسخ بدهد. یک نظریه اخلاقی نهادی که برای یک دنیای کاملاً متفاوت با دنیای ما خلق شده، نه آن‌گونه که هست، بلکه آن‌گونه که احتمالاً باید باشد، نمی‌تواند یک دستورالعمل مفید برای تقویت نهادهایمان تهیه کند. شکاف میان نوع آرمانی از نظریه نهادی و وضعیت غیر آرمانی ما بسیار زیاد است. اگرچه یک نظریه کاملاً آرمانی عدالت طراحی و شناخته شده است، اما این امر روشن است که با اعلام این موضوع که اگر مسائل انطباق کامل با همه اصول عدالت داشتند، این ایرادها به وجود نمی‌آمدند، به دنبال منحرف کردن اعتراض‌ها می‌باشند.

با این حال نمی‌توان گفت که جایی برای هیچ نوع نظریه آرمانی وجود ندارد. نظریه محض تجویزی حق که بر آن صحنه گذاشتم، در یک معنای ساده یک نظریه آرمانی است: تنظیم‌کننده یک هدف اخلاقی است که صرفاً می‌تواند از طریق تغییرات کاملاً بنیادی در دکترین و نهادهای قانونی بین‌المللی دست‌یافتنی باشد (اگر من درست بگویم این هدف از نظر اخلاقی مترقی است، اما نه بیش از حد خیال‌پردازانه). تردید من مستقیماً و بیشتر نسبت به نظریه‌هایی است که بسیار آرمانی هستند چرا که آنها در حل بسیاری از مشکلاتی که ما را به سمت اصلاحات نهادی هدایت کرد ناکام هستند.



- [1] Allen Buchanan. *Secession: The Morality of Political Divorce from Fort Sumter to Lithuania and Quebec* (Boulder, Col.: Westview Press, 1991), pp. 127-49.
- [2] Hurst Hunnom. *Autonomy, Sovereignty, and Self-Determination: The Accommodation of Conflicting Rights*, (Philadelphia: University of Pennsylvania Press, 1990), pp. 29-39.
- W. Ofuaty-Kodjoe. *The Principle of Self-Determination in International Law* (New York: Nellen Publishing Co., 1997).
- Christian Thomuschat (ed.). *Modern Law of Self-Determination* (Dordrecht: Martinus Nijhoff Publishers, 1993).
- [3] Harry Beran. *The Consent Theory Political Obligation* (London Croom Helm, 1987).
- David Copp. "Do Nations Have a Right of Self-Determination?" in Stanley G. French (ed.). *Philosophers Look at Canadian Confederation* (Montreal: Canadian Philosophical Association, 1979), pp. 71-95.
- David Gauthier. "Breaking Up: An Essay on Secession," *Canadian Journal of Philosophy* 24, no. 3 (1993): 357-72.
- [4] Daniel Philpott. "In Defence of Self-Determination," *Ethic* 105 (January 1995): 352-85.
- David Gauthier. "Breaking Up: An Essay on Secession," *Canadian Journal of Philosophy* 24, no. 3 (1993): 357-72.
- Michael Walzer, "The New Tribalism," *Dissent* 39, no. 2 (Spring 1992): 165-59.
- [5] Avishai Margalit and Jozeph Raz. "National Self- Determination," *The Journal of Philosophy* 86, no. 9 (1990): 439-61.
- Christopher Wellman. "A Defense of Secession and Political Self-Determination," *Philosophy & Public Affairs* 24, no. 2 (1995): 357-72.
- [6] John Locke. *Secon Treatise of Civil Government* (Hackett Publishing co., 1980), pp. 100-124.
- [7] Allen Buchanan. *Secession*, pp. 27-80.
- [8] Allen Buchanan. "Self-Determination, Secession, and Rule of International Law," in Robert McKim and Jeffrey McMahan (ed.). *The Morality of Nationalism*. (Oxford: Oxford University Press, Forthcoming).
- [9] Avishai Margalit and Joseph Raz. "National Self-Determination," pp. 445-47.
- [10] Allen Buchanan. "Self-Determination, Secession, and Rule of International Law."
- [11] Harry Beran. *The Consent Theory of Political Obligation*, p. 42.
- [12] Beran, *ibid.*, p. 42.
- [13] Christopher Wellman. "A Defense of Self-Determination," p. 161.
- [14] Donald Horowitz. "Self-Determination: Politic, Philosophy and Law," forthcoming in *NOMOS XXXIX*.
- [15] Allbert O. Hirschman. *Exit, Voice and Loyalty* (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1990).
- [16] Cass R. Sunstein. "Constitutionalism and Secession," *University of Chicago Law Review* 58 (1991): 633-70.
- [17] Allen Buchanan. *Secession*, pp. 98-100.
- [18] Christopher Wellman, "A Defense of Secession and Self-Determination," p. 163.
- [19] Avishai Margalit and Joseph Raz. "National Self-Determination," pp. 459-60.
- [20] Harry Beran. *The Consent Theory of Political Obligation*, p. 42.